

مقاله پژوهشی

مقایسه نقش باراک اوباما و دونالد ترامپ در رویکرد سیاست خارجی آمریکا نسبت به نظام بین الملل

محمدرضا جلالی بارنجی^۱، بهرام یوسفی^۲، *روح اله شهابی^۳، حامد عامری گلستانی^۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۲۶

چکیده: این مقاله به بررسی مقایسه نقش باراک اوباما و دونالد ترامپ در رویکرد سیاست خارجی آمریکا به نظام بین الملل می پردازد؛ در دولت اوباما، استفاده از همه مولفه های قدرت و نه تنها صرف نظامی گری مورد استفاده قرار گرفت. در حالی که سیاست خارجی ترامپ محورهایی مانند قدرت طلبی، ملی گرایی یا حمایت گرای و مخالفت با ترویج دموکراسی در جهان داشت. در این چارچوب، قدرت محوری در سیاست خارجی آمریکا اهمیت می یابد. این مقاله عهده دار پاسخ به این سوال است که رویکرد سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در مهار قدرتهای بزرگ در دوران ریاست جمهوری اوباما و ترامپ چه بوده؟ در پاسخ به این سوال، فرضیه مقاله عبارت است از اینکه آنچه روسای جمهور را از یکدیگر متمایز می کند تنها در رابطه با روشهای مدیریتی و اولویت های آنان و تعریفی که آنان از کیفیت رویکرد سیاست خارجی آمریکا به نظام بین الملل دارند، هست. روش پژوهش از نوع توصیفی تحلیلی است و از منابع مکتوب و مجازی برای جمع آوری اطلاعات استفاده شده است.

واژگان کلیدی: ایالات متحده، نظام بین الملل، باراک اوباما، دونالد ترامپ.

^۱ دانشجوی دکترای گروه علوم سیاسی. پردیس علوم تحقیقات خوزستان. دانشگاه آزاد اسلامی. اهواز. ایران.

گروه علوم سیاسی. واحد اهواز. دانشگاه آزاد اسلامی. اهواز. ایران. mrjalali1122@yahoo.com

^۲ گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران (نویسنده مسئول).

brmyousefi@gmail.com

^۳ گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران. shahabi89@hotmail.com

^۴ گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران. hamed.ameri@gmail.com

مقدمه

بطور رویکرد آمریکا به نظام بین الملل و تغییر و تحولات آن، از این جنبه حائز اهمیت است که رفتار، مواضع و سیاست‌های آمریکا به عنوان کشوری که برای حدود نیم قرن یکی از دو ابرقدرت جهان بوده و بعد از جنگ سرد نیز به نوعی تنها ابرقدرت نظام بین‌الملل بوده است، تاثیر زیادی بر مباحث و نظریه‌های مختلف در حوزه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی داشته است. سیاست‌های شکل گرفته توسط رهبران ایالات متحده نقش حیاتی در استقرار هژمونی ایالات متحده در سراسر جهان ایفا می‌کند. سیاست خارجی یک کشور بر اساس منافع ملی ساخته شده است و تصمیمات منطقی یک رهبر نقش حیاتی در اثربخشی سیاست خارجی دارد. چالش‌هایی که باراک اوباما در سال ۲۰۰۸ با آن مواجه شد با چالش‌های ترامپ در سال ۲۰۱۶ متفاوت بود. اوباما توانست یک سیاست خارجی فعالانه را دنبال کند و حتی با دولت‌های سرکش نیز روابط کاری برقرار کند. حال اینکه ترامپ به جای تمرکز بر گفتگو، تلاش می‌کند تا سیاست خارجی این کشور را با تاکید مجدد بر حاکمیت و رقابت با رهبران سرکش، تقویت کند.

بسط دموکراسی، تقابل با تروریسم، توسعه کارکرد سازمان‌های بین‌المللی و قوانین بین‌المللی، تکوین سازوکارهای جدید منطقه‌ای و بین‌المللی با شرکا و متحدان خود و بسیاری موضوعات دیگر در استراتژی‌های امنیت ملی واشینگتن در دوران دولت اوباما مورد توجه قرار گرفت. در حالی دونالد ترامپ به طور کلی سنت‌های موجود در رویکرد آمریکا به نظام بین‌الملل را تا حدود زیادی دگرگون کرد. تلفیق یکجانبه‌گرایی^۱، انزواگرایی^۲ و اقتدارگرایی^۳ مبانی رویکرد سیاست خارجی ترامپ به نظام بین‌الملل است. ترامپ دو موضوع را لازمه پیشبرد اهداف آمریکا می‌داند: افزایش بودجه نظامی و یکجانبه‌گرایی، حتی اگر این‌ها نارضایتی متحدان آمریکا را به دنبال داشته باشد. در شرایط حال، جهان به سمت چندقطبی شدن پیش می‌رود و به نوعی تصمیمات ترامپ پس از تصدی مسئولیتش بدترین تاثیر را بر سیاست خارجی آمریکا گذاشته، زیرا ترامپ سعی داشت آمریکا را از امور جهانی از جمله

1. Unilateralism

2. Isolationism

3. Authoritarianism

تجارت و امنیت منزوی کند.

بر این اساس، پرسش اصلی مقاله این است که رویکرد سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در مهار قدرتهای بزرگ در دوران ریاست جمهوری اوباما و ترامپ چگونه قابل تبیین است؟ پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش توصیفی تحلیلی به آن پاسخ می‌دهد. فرضیه مقاله بدین قرار است از آنچه روسای جمهور را از یکدیگر متمایز می‌کند تنها در رابطه با روشهای مدیریتی و اولویتهای آنان و تعریفی که آنان از کیفیت رویکرد سیاست خارجی آمریکا به نظام بین‌الملل دارند، هست. از این رو این مقاله ابتدا گذری بر پیشینه تحقیق و رئالیسم تهاجمی خواهد داشت، سپس سطح تحلیل براساس بازیگران نظام بین‌الملل، رویکرد سیاست خارجی اوباما و ترامپ را مورد بررسی قرار داده و در نهایت با مقایسه هر دو رویکرد با نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد.

پیشینه تحقیق

ادبیات گسترده‌ای درباره رویکرد آمریکا به نظام بین‌الملل، جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل و تغییر و تحولات احتمالی در این نظام که عمدتاً ساخته و پرداخته ایالات متحده است، تولید شده است. درباره موضوع و دامنه زمانی این تحقیق هم که رویکرد آمریکا در نظام بین‌الملل در دوره‌های اوباما و ترامپ را شامل می‌شود نیز کتب و مقالات مختلفی به تالیف درآمده است. نویسندگان مختلف از زوایا و ابعاد گوناگون به بررسی تفاوت‌های موجود در رویکرد آمریکا به نظام بین‌الملل در دوره اوباما و ترامپ پرداخته‌اند. برخی از آنها از بعد ساختاری به موضوع نگاه کرده و رفتار آمریکا در نظام بین‌الملل و رویکرد آن را ناشی از وضعیت حاکم بر نظام بین‌الملل می‌دانند؛ برخی دیگر نیز استدلال می‌کنند که نخبگان سیاسی و لابی‌ها هستند که رویکرد آمریکا به نظام بین‌الملل را شکل می‌دهند.

استفان والت^۱ در کتاب «جهنم نیت خوب: نخبگان سیاست خارجی آمریکا و افول برتری ایالات متحده» به بررسی سیاست خارجی آمریکا و رویکرد این کشور به نظام بین‌المللی پرداخته سوالی که این نظریه پرداز تلاش می‌کند به آن پاسخ دهند این است: سیاست خارجی آمریکا در حال حاضر بیش از آن که مبتنی بر حفظ وضع موجود باشد، بدنبال تغییر وضع موجود در جهان است. اما سوال اینست، آمریکا که موقعیت خوبی در نظم موجود دارد پس چرا باید بدنبال تغییر آن باشد؟ استفان والت پاسخ سوال فوق را در حلقه‌ای از نخبگان آمریکایی (اعم از نخبگان حکومتی، دانشگاهی، اتاق

^۱ . Stephen Walt

فکرها و رسانه‌ها) و دیدگاه‌های خاص آنها که بین دو حزب درباره آن اجماع وجود دارد، می‌بیند. اصولی مانند اینکه باید رهبری جهانی و حضور و نفوذ آمریکا را در همه جای دنیا گسترش دهیم، حمایت از منافع اسرائیل غیرقابل تردید است، گسترش دموکراسی و حمایت از حقوق بشر خوب است مگر در مورد متحدانمان، باید با تروریسم مقابله کنیم، سلاح برای دیگران بد است و برای ما خوب و ... اما مردم دیدگاه متفاوتی دارند؛ آنها خواستار تأکید و تمرکز بیشتر بر مسائل داخلی هستند پس چهار رئیس جمهوری قبلی آمریکا با وعده تمرکز بر مسائل داخلی به قدرت رسیده‌اند اما وعده‌های خود را فراموش کرده‌اند و بر سیاست خارجی متمرکز شده‌اند. چرا؟ چون این اقلیت نخبه آنها را به این سمت می‌برند.

شایان و شاهین جوزانی کهن در مقاله‌ای تحت عنوان «بررسی مقایسه‌ای رویکرد سیاست خارجی آمریکا در دوران اوباما و ترامپ در منطقه آسیای شرقی» معتقداند که سیاست موازنه مجدد اوباما در منطقه آسیای شرقی با هدف باز تعریف منافع، تهدیدات و راهبردهای سیاسی، اقتصادی و نظامی پیگیری شد. با روی کار آمدن دونالد ترامپ موازنه مجدد جای خود را به سیاست نخست آمریکا داد که در آن منافع ایالات متحده بیش از هر موضوع دیگری مورد توجه قرار گرفت. از دیدگاه نویسندگان اوباما و ترامپ در یک مسئله نقطه اشتراک دارند و آن تسهیم هزینه‌های سیاست خارجی با متحدان ایالات متحده است.

عبدالرضا عالیشاهی و یونس فروزان در مقاله با عنوان «چرخش پارادایمی دونالد ترامپ در قبال انقلاب اسلامی ایران و جبهه مقاومت شیعیان منطقه؛ گذر از تهدیدات نرم تا توسل به ترور» معتقدند که ترامپ اتفاقاً بر مبانی قدرت نرم تأکید داشته است اما در عمل منافع از قدرت نرم، به ویژه در قبال شیعیان جبهه مقاومت عاید ایالات متحده نگردیده. نویسندگان ضمن بررسی این موضوع که سیاست‌های مبتنی بر قدرت نرم ترامپ در عمل دستاوردی برای وی و متحدانش به همراه نداشته است، لذا با توسل به تروریسم و ورود علنی به قدرت سخت و جنگ در پی تحقق سه مسئله کلان گسست ائتلاف جبهه مقاومت، موفقیت درانتخابات آینده ریاست جمهوری ایالات متحده و قوام ائتلاف عربی-عبری می‌باشد.

مبانی نظری

در اوسط قرن ۲۱، تقسیم‌بندی مهمی در رویکرد تئوری رئالیسم شکل گرفت. اصطلاح رئالیسم

تهاجمی^۱ را برای اولین بار جک اسنایدر^۲ در کتاب «افسانه‌های امپراطوری: سیاست داخلی و جاه‌طلبی بین‌المللی»^۳ به کار گرفت. رئالیسم تهاجمی دلیله مستحکمی را بیان می‌کند مبنی بر اینکه سیاست خارجی دولت‌ها، پیامدهای فشارهای خارجی ناشی از توزیع قدرت در عرصه نظام بین‌الملل است. رئالیسم تهاجمی مفروضات همسانی در خصوص نظام بین‌الملل مطرح می‌تواند که از دیدگاه آنها نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری رفتار سیاست خارجی دولت‌ها دارد که شامل:

- ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل؛
- سطوح نابرابر توانمندی کشورها؛
- عدم اطمینان دولت‌ها در مورد نیت سایر کشورها؛
- بقا به عنوان هدف نهایی دولت‌ها.

از دیدگاه رئالیسم تهاجمی نبود هژمون در عرصه نظام بین‌الملل عامل اساسی رفتار قدرت‌طلبانه دولت‌ها است (نصر، ۱۴۰۱: ۵۶). در چشم انداز رئالیسم تهاجمی، قدرتهای بزرگ در تلاش‌اند که میزان ثروت تحت کنترل خویش را در عرصه نظام بین‌الملل افزایش دهند؛ چرا که توان اقتصادی زمینه ساز افزایش قدرت نظامی است. بر پایه این دیدگاه دولت‌های ثروتمند توانایی بیشتر برای تجهیز تسلیحاتی و افزایش توان نظامی‌شان دارند. در این روند قدرت‌های بزرگ نگرشی خاص به رونق اقتصادشان دارند، تا از این روند میزان قدرتشان را بیش از رقبایشان افزایش دهند (Schweller, 1994: 72-107). وضعیت مطلوب برای هر یک از بازیگران عرصه نظام بین‌الملل این است که هر چه روند رشد اقتصادی بالای را کسب می‌کنند دیگر بازیگران رقیب روندی کند و سخت داشته باشند. از دیدگاه رئالیسم تهاجمی آنارشی^۴ دولت‌ها را وادار می‌سازد تا قدرت و نفوذ خود را به حداکثر برسانند تا از این طریق امنیت خویش را برآورده سازند؛ از دیدگاه آنان آنارشی بین‌المللی حائز اهمیت است، لذا تلاش دولتها برای کسب امتیاز، ممکن است به تعارض

¹. Offensive Realism

². Jack Snyder

³. Myths of Empire: Domestic Politics and International Ambition

⁴. Anarchy

با دیگران منجر شود و چون کسب قدرت دولتی به معنای از دست رفتن قدرت دولت دیگر است، نتیجه این عملکرد ایجاد تعارض و تقابل در نظام بین‌الملل است. رئالیسم تهاجمی بر این فرض بنیادین تأکید دارد که اساساً سیاست بین‌الملل تلاشی در جهت کسب قدرت است و تا زمانی که بازیگران اصلی نظام بین‌الملل تبدیل به یک قدرت هژمون نشده‌اند از تلاش دست برنمی‌دارند؛ این رفتار از بیم و هراس وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل نشأت می‌گیرد، به میل و خواست بقا ضرورت می‌بخشد و موجب پیگیری رفتار تهاجمی از سوی دولت‌ها می‌شود (Glaser, 2010: 23). هژمون پس از کسب برتری در نظام بین‌الملل، باید با حفظ شکاف قدرت گسترده بین خود و رقبای بالقوه، از برتری قدرت خود دفاع کند. از زور برای جلوگیری از هرگونه تهدیدی برای برتری خود استفاده خواهد کرد (Meirsheimer, 2001: 238). زمانی که ایالات متحده به هژمون منطقه‌ای تبدیل شد، پیش‌بینی رئالیسم تهاجمی این است که هدف سیاست خارجی ایالات متحده جلوگیری از ظهور یک دولت هژمونیک در سایر مناطق جهان بود. این بدان معناست که ایالات متحده تلاش کرده است تا از ظهور یک هژمون در قاره اروپا یا قاره آسیا جلوگیری کند. در شرایط هرج و مرج، دولت‌ها باید تا آنجا که ممکن است برای حفظ امنیت، قدرت را به حداکثر برسانند. حتی اگر امروز رقابت بین دولت‌ها به دلیل برتری‌های جغرافیایی و فناوری نسبت به یکدیگر سخت به نظر می‌رسد، هیچ تضمینی وجود ندارد که یک دولت «دوست» در آینده یک دولت «دشمن» نخواهد بود. بنابراین، دولت‌ها باید به امنیت خود اطمینان داشته باشند و توانایی‌های افزایش قدرت سایر کشورها را با شک و تردید مشاهده کنند. با توجه به این عدم قطعیت، دولت‌ها اغلب سعی می‌کنند خود را تقویت کنند و یا دیگران را تضعیف کنند تا در شرایط آنارشی زنده بمانند (Wohlforth, 2008: 35-53).

رویکرد سیاست خارجی اوباما

اوباما همراه با بهره‌برداری از قدرت برتر آمریکا، در مداخلات متعدد جهانی، خلاقانه قدرت نرم را با قدرت سخت جایگزین کرد و سعی کرد توجه را از مداخله‌گرایی نظامی معمول ایالات متحده به دخالت بیشتر قدرت نرم، مانند تجارت و بازرگانی و ساختار رهبری معطوف کند. «قدرت هوشمند» به اصل، اصلی سیاست خارجی اوباما تبدیل شده است. شکل جدید رهبری آمریکا را می‌توان به‌عنوان «رهبری گسترده‌تر» و «رهبری هوشمندانه‌تر» تعریف کرد تا جایی که نقش ایالات متحده بسیج جامعه بین‌المللی برای اقدام جمعی گردید و اجرای این استراتژی در مورد دخالت ایالات متحده در جنگ لیبی به عنوان «بشر دوستانه» نمود یافت. تأکید بر چندجانبه‌گرایی، عذرخواهی نسبت

به سیاست‌های آمریکا در گذشته و اصلاح آنها و همچنین پذیرش نقش محدودتر در عرصه جهانی را می‌توان مهمترین ویژگی‌های سیاست خارجی اوباما دانست. در واقع، قدرت نرم هسته اصلی سیاست خارجی او بود و بر پایه توازن، دیپلماسی و توسعه پی‌ریزی گردیده بود (Dimitrova, 2011: 7). اهداف سیاست خارجی اوباما عبارت بودند:

- معکوس کردن فشار بیش از حد آمریکا پس از دو مداخله نظامی طولانی و بی نتیجه در خاورمیانه؛

- تغییر تمرکز استراتژیک ایالات متحده به سمت آسیا به عنوان مهم‌ترین منطقه برای سیاست و اقتصاد جهانی؛

- و سرمایه‌گذاری در مشارکت‌ها و همکاری‌های چندملیتی برای مقابله با چالش‌های پیچیده و حفظ نظم بین‌المللی (Grevi, 2016: 6)

این اهداف کلی منعکس‌کننده برخی از ویژگی‌های متمایز جهان بینی اوباما بودند.

اول، اینکه حفظ برتری ایالات متحده مستلزم تنظیم مجدد اولویت‌ها به روشی سازگار با محیط بین‌المللی و چند قطبی است. این به معنای تمایز بهتر بین منافع حیاتی، مانند جلوگیری از حملات تروریستی، اشاعه تسلیحات هسته‌ای و موارد دیگر بود.

دوم، درک از پیچیدگی امور بین‌الملل، و بی‌میلی از اتخاذ تدابیر شدید در واکنش به رویدادهای در حال وقوع؛ از این رو تلاش برای تقسیم‌بندی روابط با رقبا و ایجاد تعادل بین رقابت و همکاری بود. سوم، اجتناب از درگیری نظامی در درگیری‌های به ظاهر غیرقابل حل، به‌ویژه در خاورمیانه، و به طور کلی تر استفاده از زور به روش‌های دقیق‌تر و محدودتر، که بیشتر متکی به متحدان باشد.

چهارم، این باور که سیاست بین‌الملل صرفاً توازن قدرت نیست، بلکه قدرت می‌تواند پایه و اساس همکاری بین‌المللی مؤثر در حمایت از یک نظام بین‌المللی باز را فراهم کند (Dueck, 2015: 211).

این جهان‌بینی اوباما و مفروضات و باورهای و حتی حس او در مورد نظام بین‌الملل باعث شد که دیدگاه‌ها و محاسبات قدرت‌های بزرگ به گونه‌ای دیگر شکل بگیرد و چین و روسیه با قدرت‌نمایی بیشتری وارد تعاملات بین‌المللی شوند. هرچند حضور و مناقع کلان آمریکا در دوره اوباما در نقاط مختلف جهان باقی ماند، ولی دخالت‌های این کشور، حالت غیر مستقیم، موردی، محدود و مبتنی بر فناوری پیدا کرد، تا نیروی صرف نظامی (سریع‌القلم، ۱۳۹۵: ۱۱۰).

قدرتهای بزرگ و نظم جدید غیرلیبرال

برای دهه‌ها، ایالات متحده از امتیازات نظم بین‌المللی لیبرالی که ایجاد کرده بود، برخوردار بود. موقعیتی خاص با حقوق ویژه برای شکستن و اصلاح قوانین آن نظم زمانی که صلاح بدانند. واشنگتن تلاش‌هایی را برای ادغام کشورهایمانند روسیه و چین در نظم لیبرال انجام داد؛ اما حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ و بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، موقعیت نسبی قدرت ایالات متحده در برابر چین و تعدادی از دولت‌ها را به چالش کشید به طوری که در سال ۲۰۰۹ با ظهور ائتلاف بریکس^۱ متشکل از کشورهای بزرگ در حال توسعه - برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی - آغاز شد که به دنبال راه‌های جدیدی برای محدود کردن نفوذ آمریکا و افزایش قدرت نسبی خود بودند. اعضای آن حول یک مفهوم نئو وستفالایی^۲ از حاکمیت متحد شده‌اند که مداخله‌گرایی را که مشخصه سیاست خارجی آمریکا در طول دوره پس از جنگ سرد بوده است، رد می‌کنند. فراخوان آنها برای یک نظم بین‌المللی جدید برای وادار کردن ایالات متحده و متحدانش برای اعطای نقش بیشتر در نهادهای موجود طراحی شده است.

در دور دوم ریاست جمهوری اوباما، چین شروع به ساختن پایه یک نظم بین‌المللی جایگزین کرده بود. این امر پیشگام ایجاد مؤسسات جدیدی از جمله بانک توسعه جدید به رهبری بریکس و بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیایی تحت کنترل پکن بود. در حالی که هیچکدام در ابتدا به اندازه بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول از منابع خوبی برخوردار نبودند، ایجاد آنها، همراه با درخواست چین برای یک ارز ذخیره جدید، نشان دهنده فشار جدیدی برای تغییر نظم جهانی بود. در این دوران واضح بود که هر دو رقیب جهانی تلاش برای تضعیف قدرت آمریکا به طرق مختلف افزایش داده‌اند. چین ادعاهای ارضی و حضور نظامی خود در دریای چین جنوبی را گسترش داد و حملات سایبری خود را علیه سازمان‌های دولتی ایالات متحده افزایش داد. روسیه به اوکراین حمله کرد. پاسخ اولیه ایالات متحده این بود که اقدامات چین را کم اهمیت جلوه دهد و روسیه را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای نادیده بگیرد (Boyle, 2017: 15-16).

قاطعیت فزاینده قدرت‌های در حال ظهور، با حمایت قدرت اقتصادی چین، تغییراتی را در سیاست

^۱. BRICS

^۲. Neo-Westphalian

خارجی آمریکا ضروری می‌کرد. لذا اواما در سیاست خارجی خود براساس قواعد سیاست قدرت در قرن بیست و یکم رفتار می‌کرد که ضمن قبول این مسئله که دیگر ایالات متحده پلیس جهان نیست، با نگاهی واقع‌گرایانه، سعی در آشتی دادن ایالات متحده با روند سیر حرکت نظام بین‌الملل داشت. در سایه این تفکر بود که دولت اواما سیاست « باز شروع»^۱ را با روسیه و رهیافت اطمینان مجدد استراتژیک^۲ را با چین، سیاست اعتمادسازی مجدد با اروپایی‌ها و همچنین به تجدید روابط درونی ناتو، در قالب مفهوم استراتژیک نوین آن پرداختند، که در دوره جنگ عراق دچار انشقاق گردیده بود (موسوی شفائی و شاپوری، ۱۳۹۴: ۱۴۹-۱۴۸)

اواما در دوران ریاست جمهوری خود توجه بیشتری به منطقه شرق آسیا به عنوان موتور محرکه اقتصاد جهانی و گسترش روزافزون تأثیرگذاری سیاسی، اقتصادی و امنیتی چین بر محیط پیرامونی کرد و در این مسیر بر افزایش نقش کشورهای همسو با سیاست‌های خود در موضوعات منطقه‌ای در شرق آسیا تأکید نمود. دولت اواما سیاست « چرخش به آسیا» را در آوریل ۲۰۱۲ اعلام کرد. براساس این سیاست، آمریکا باید اولویت‌های خود را از نظر جغرافیایی و راهبردی به منطقه شرق آسیا تغییر می‌داد و تمرکز راهبردی خود را بر این حوزه قرار می‌داد. او از این سیاست اهداف متعددی را دنبال می‌کرد؛ هدف نخست اواما مهار چین از طریق قدرت نظامی و تقویت حضور نظامی آمریکا در منطقه بود. در مرحله دوم، آمریکا با این سیاست به دنبال باز پس‌گیری منطقه از چین و کاهش نفوذ این کشور بود. نکته سوم اینکه ایالات متحده از این طریق بدنبال ایجاد روابط اقتصادی خاصی در منطقه با هدف حذف چین از معادلات اقتصادی و تجاری بود (Gupta, 2014: 107).

راهبرد ایالات متحده با محور آسیا در برگیرنده ابعاد مختلفی از امنیتی، دیپلماسی و اقتصادی است درباره مسائل امنیتی، اواما از کاهش نیافتن بودجه دفاعی آینده آمریکا در آسیا خبر می‌داد. تأکید آمریکا بر نظامی‌گری فزاینده در این منطقه و توجه ویژه به گسترش ناوگان دریایی برای دادن اطمینان خاطر به متحدانش بود علاوه بر حضور نظامی ایالات متحده در دریایی جنوبی چین این کشور در پی تحکیم روابط با اتحادهای رسمی و غیررسمی منطقه هست. آمریکا با حفظ و گسترش اتحادهای رسمی با کشورهای ژاپن، کره جنوبی، فیلیپین، تایلند و استرالیا، بر همکاری‌های راهبردی با

۱. Reset

۲. Strategic Reassurance

دیگر دولتهای منطقه تاکید داشت که از برآورد این اقدامات هزینه‌های امنیتی حفظ نظم در منطقه را کاهش دهد. آمریکا بین سال‌های 2009 - 2014، در قالب همکاریهای راهبردی طیف گسترده‌ای از مشارکت‌های غیررسمی را با کشورهای هند، سنگاپور، اندونزی، نیوزلند و ویتنام انجام داد. منطقه‌ای آسیا-اقیانوسیه جایی است که آمریکا با بزرگترین رقیب اقتصادی (چین) روبه‌رو می‌شود و هم فرصت‌های بزرگی برای توسعه تجارت و سرمایه‌گذاری وجود دارد. اوباما بر این باور بود که منطقه آسیا-اقیانوسیه جای است که آینده ایالات متحده و دیگر بازیگران جهانی به گره خورده است؛ لذا تمرکز راهبردی آمریکا را به این منطقه معطوف کرد؛ همکاری راهبردی با کشورهای کلیدی مسلمان همچون اندونزی و مالزی برقراری روابط نزدیک ویتنام و میانمار از جمله اقدامات قابل توجهی در این زمینه انجام شد. نهایی کرد پیمان تجارت منطقه‌ای ترانس پاسیفیک و ارتقا بخشیدن به گفتگوهای سطح بالا با چین از دیگر اقدامات اساسی دولت اوباما در این منطقه بود تغییر رویکرد آمریکا آسیا شرقی را می‌توان مهمترین میراث رویکرد سیاست خارجی به نظام بین‌الملل دانست (محمدزاده ابراهیمی و دیگران، ۱۳۹۵: ۹۵-۹۸).

اوباما، برای حل مشکلات اقتصادی داخلی و مشکلات سیاسی و نظامی آمریکا در باتلاق خاورمیانه به همکاری روسیه نیاز داشت. مجموع این مشکلات (ازخاورمیانه تا بحران اقتصادی جهانی)، ضرورت چندجانبه‌گرایی در جهت حل و فصل مسائل بین‌المللی را نمایان می‌کرد. لذا با سیاست از سرگیری^۱ روابط در قبال روسیه از سوی آمریکا گام‌های مهمی در همکاری‌های سیاسی و اقتصادی برداشته شد؛ محدودیت‌های هسته‌ای، مبارزه با تروریسم و سامانه دفاع موشکی و همچنین حمایت از عضویت روسیه در سازمان تجارت جهانی^۲ و همکاریهای دوجانبه در خصوص افغانستان، ایران و کره شمالی از جمله گام‌های موثر در رویکرد جدید بود. پس از روی کار آمدن پوتین در سال ۲۰۱۲ روابط دو کشور وارد فاز رقابتی شد، مسکو برای کسب امتیاز در مقابل آمریکا در زمینه موضوعات نظامی در اروپا، تحرکات ناتو، حضور موشک‌های آمریکایی در شرق اروپا، کریمه و اوکراین و همچنین تحریم‌های واشینگتن، وارد سوریه شد تا شعاع بازی را جهانی و وسیع‌تر کرده و آمریکا را مجبور به امتیازدهی در طیف مسائل فیما بین در قدرت کند. (سریع‌القلم، ۱۳۹۵: ۱۱۳) بطوری که

^۱. Reset Policy

^۲. World Trade Organization

رقابت در منطقه قفقاز جنوبی به بالاترین سطح خود رسید و تعارض در خاورمیانه به ویژه در سوریه شدت یافت که نشان بازگشت روابط دو کشور به پیش از سال ۲۰۰۸ بود. واکنش واشینگتن به الحاق کریمه نیز در این دوره همانند واکنش ۲۰۰۸ در گرجستان بود که نشان از تضعیف اعتبار ایالات متحده در منطقه بود.

روند همکاری‌ها در دوره مدودیف و تحولات پس از آن نقش به سزای در افزایش قدرت منطقه‌ای و جهانی روسیه داشت؛ روسیه هژمونی خود را در قفقاز جنوبی تقویت نمود، کریمه را ضمیمه خود و واکراین را تحت فشار قرار داد، در نتیجه از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی تقویت گردید؛ این تحولات موید شکست استراتژی از سرگیری بود (Çoban, 2021:106-107).

رویکرد سیاست خارجی ترامپ

تحلیل و ارزیابی سیاست خارجی ترامپ یکی از دشوارترین و بحث‌برانگیزترین موضوعات در سال‌های اخیر بوده است. آنچه که ارزیابی سیاست خارجی او را دشوار کرده است، از یک سو زیر سوال بردن اصول پذیرفته شده و سنتی در سیاست خارجی آمریکا و همچنین عرف و آداب دیپلماسی در سطح بین‌المللی است و از سوی دیگر، فقدان اصول مدون و مشخص در سیاست خارجی ترامپ. به طور کلی، تصور غالب بر این است که ترامپ به نوعی «انقلاب» در سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرده است. رویکرد ترامپ به سیاست خارجی با انگیزه پوپولیسم ریشه در سنت جکسونی با ته‌مایه‌های ملی‌گرایانه قوی، استثنائگرایی و شک و تردید عمیق نسبت به ظرفیت ایالات متحده برای پیشبرد نظم لیبرال جهانی است (Lacatus, 2020: 43). سیاست خارجی ترامپ انعکاسی از ترکیب نئوجکسونیسم^۱ و تمرکز بیشتر بر امور داخلی، همراه با برخی رفتارهای غیرقابل پیش‌بینی و کوشش برای به‌کارگیری اهرم‌های اقتصادی به‌عنوان ابزار سیاست خارجی ایالات متحده برای ایجاد دگرگونی در رفتار بازیگران هدف ارزیابی کرد. منطق این‌گونه سیاست ارتباط با بازیگران هدف، عمدتاً مهار این کشورها از طریق به‌کارگیری مکانیسم‌های وادارکننده اقتصادی می‌باشد. اولویت ترامپ در سیاست خارجی، اقدام برای تنظیم یک‌سری مناسبات قدرت محور با قدرتهای بزرگ جهانی نظیر روسیه و چین می‌باشد. این تعاملات برای سیاست خارجی آمریکا عمدتاً دارای کارکردی تاکتیکی خواهند بود. هنگامی که محیط بین‌المللی به سمت توافقی‌های

^۱. Neo-Jacksonianism

دو سویه میان قدرتهای بزرگ جهانی سوق پیدا می‌کند، عملاً فضا برای کنش‌گری مستقلانه قدرت‌های کوچک درون منطقه‌ای کاهش می‌یابد و ناگزیر خواهند بود تا رفتارهای خود را در چارچوب الزامات ناشی از یک موازنه بزرگ و سیال بین‌المللی، تنظیم نمایند (موسوی شفائی و منفرد، ۱۳۹۸: ۱۶۹-۱۶۷)

اصول سیاست خارجی ترامپ عبارتند از:

استثناگرایی نوین یا «نخست آمریکا»^۱ رکن اول سیاست خارجی ترامپ را می‌توان در شعار «تقدم آمریکا» او جست که باید اصل محوری و چراغ راهنمای سیاست خارجی آمریکا باشد. که در آن منافع ملی تنها راهنمای اقدامات ایالات متحده در جهان است و این منافع به صورت محدود تعریف شده است.

دوم، حمایت‌گرایی در اصل ترویج ناسیونالیسم اقتصادی به همراه رد جهانی شدن است. به باور ترامپ بیشتر توافقنامه‌های تجاری با ایجاد شغل برای کشورهای دیگری چون چین و مکزیک و به کارگیری کارگران ارزان این کشورها، اقتصاد آمریکا را نابود کرده و بر روی زندگی کارگران و طبقه متوسط آمریکا تأثیر منفی داشته‌اند و در نتیجه زمینه‌ساز کاهش قدرت اقتصادی ایالات متحده شده؛ لذا تأکید او بر حفظ منافع اقتصادی آمریکا در چارچوب ناسیونالیسم اقتصادی است.

سوم، بسط و گسترش قوای نظامی که با منطق هژمونی آمریکا سازگاری بسیاری دارد؛ افزایش بودجه نظامی و سرمایه‌گذاری در جهت افزایش توانمندی‌های سایبری و سلاح‌های هسته‌ای^۲ از جمله خواسته‌های ترامپ بود؛ اما ادعا کرد که راهبرد نوین ما افزایش نفوذ آمریکا در جهان است، اما باید قبل از آن خودمان را تقویت کنیم. وقتی قدرت و ثروت‌مان زیاد شد، دیگران خود به دنبال ما می‌آیند. قصد اعمال زور نداریم و ارزش‌های مان را تبلیغ می‌کنیم. (Grevi, 2016: 7-8).

در بیان دکترین سیاست خارجی ترامپ می‌توان از عنوان «دکترین خروج» هم استفاده کرد. به این دلیل که او با توجه به دیدگاه‌های مرکانتیلیستی خود در حوزه مراودات اقتصادی، اکثر موافقت‌نامه‌های امضا شده توسط آمریکا را به ضرر منافع اقتصادی-امنیتی ایالات متحده می‌دانست. در دکترین ترامپ جهانی شدن و همگرایی اقتصادی قابل درک و تبیین نیست، بلکه عملاً دیدگاه‌هایی منطبق بر

1 . America First

2 . Nuclear Weapons

احیا قدرت یک‌جانبه‌گرایی، بازدارندگی، تنش و تقابل با رقبا قابل فهم است (Cox & Stokes, 2018: 171).

ترامپ و مواجهه با قدرت‌های جهانی

حرکت به‌سوی نظم بی‌قطبی^۱ نشانه اصلی نظام بین‌الملل در قرن بیست‌ویکم است؛ نظامی که در آن دیگر یک، دو یا چند دولت بر جهان تسلط ندارند، بلکه بازیگران متنوعی دارای سطوح گوناگون قدرت وجود دارند (Hass and Indyk, 2008: 47). رابرت کی‌گن^۲ بر این باور است که نظام بین‌الملل از «یک قدرت جهانی و بسیاری قدرت‌های دیگر» تشکیل شده است. چین و روسیه در جلوگیری از هژمونی آمریکا فعال هستند و چین تنها کشوری است که استراتژی درازمدت تبدیل شدن به یک قدرت نظامی را دارد (Ikenberry, 2011: 613-615). قدرت‌های دیگر برای محدود کردن آمریکا محتاج ائتلاف هستند و یکی از اهداف سازمان همکاری شانگهای^۳، ایجاد چنین ائتلافی است. آمریکا به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت قرن تلاش‌های بسیاری انجام داده تا از شکل‌گیری هژمون‌های منطقه‌ای در اروپا و آسیای شرقی جلوگیری نماید، چرا که قدرت‌های این مناطق به صورت بالقوه می‌توانند به رقیب هم‌تراز آمریکا تبدیل شوند. در حال حاضر روسیه در اروپا و چین در آسیای شرقی شرایط لازم را دارا هستند (جکسون و سورنسون، ۱۳۹۵: ۱۴۶).

رویکرد ترامپ در مواجهه با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای همواره مبتنی بر رهیافت‌های اعتراضی است، نگرش‌های که بر پایه بازدارندگی‌های مدرن و نمایش قدرت قابل توجیه است. سیاست بازدارندگی^۴ بر مبنای اصلاح رفتاری کشورها و قرار گرفتن آنان در مسیر مطلوب تفکر آمریکا، گسترش قدرت نظامی و اقتصادی به عنوان اهرم فشار بود؛ تنش‌های لفظی میان واشینگتن و پیونگ یانگ^۵ و همچنین اقدامات علیه دولت بشار اسد^۱ در جهت نشان دادن نمایش قدرت در میان

^۱. Non Polarity

^۲. Robert Kagan

^۳. Shanghai Cooperation Organization

^۴. Deterrence

^۵. Pyongyang

بازیگران بین‌المللی و منطقه‌ای در این چارچوب فکری قابل تحلیل است. از طرفی هم اعتراض به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی مانند اتحادیه اروپا^۲ و ناتو^۳ که آنان را فاقد کارآمدی لازم و حضور آمریکا در کنار آنان را به ضرر منافع واشینگتن می‌دانست، لذا اعلام کرد که اعضای ناتو باید به تعهداتشان پایبند بوده و حمایت از متحدان ناتو را به پرداخت هزینه به این کشور منوط نمود (مردخواه و دیگران: ۱۴۰۱، ۵۲-۵۰).

امریکا برای ممانعت از ایجاد یک نظم هژمونیک با مرکزیت چین، سیاست مهار از طریق ایجاد اتحاد بین دولت‌های منطقه را در پیش گرفته است. مرشایمر سه جایگزین برای این راهبرد معرفی می‌کند:

- جنگ پیشگیرانه^۴ که به دلیل هسته‌ای بودن و ارتش قدرتمند چین شدنی نیست؛
- اعمال سیاست کند کردن رشد اقتصادی چین، اما به دلیل آسیبی که به اقتصاد امریکا می‌زند چندان آسان نیست؛ در شرایطی که کشورهای بسیاری خواهان تجارت با چین هستند، امریکا نمی‌تواند دست به چنین ریسکی بزند؛
- سرکوب رژیم‌های حامی پکن و ایجاد ناآرامی در داخل چین، این مهار می‌تواند تأثیر گذارترین سیاست امریکا در برابر چین باشد (مرشایمر، ۱۳۹۸: ۲۲)

سیاست ترامپ از تشکیل محور ایندو پاسیفیک^۵ بعد از خروج مشارکت ترانس- پاسیفیک^۶ جلوگیری از نفوذ چین در منطقه بود. چین با مدرنیزاسیون نیروی نظامی - امنیتی خود درصدد تغییر نظم هندسی پاسیفیک به سود خود است به همین دلیل ضروری است تا ایالات متحده ضامن برقراری روابط با کره جنوبی در مقابل تهدید چین از یک قدرت بازدارنده جدید استفاده نماید تا چتر

^۱. Bashar al-Assad

^۲. European Union

^۳. NATO

^۴. Preventive war

^۵. Indo-Pacific

^۶. Trans-Pacific Partnership

هژمونی آمریکایی به چتر هژمونی چینی سوق پیدا نکند (مزدخواه و دیگران، ۱۴۰۱: ۵۵). عدم شفافیت چین در میزان هزینه‌های نظامی و توسعه صنعت موشک‌های بالستیک و مدرنسازی هواپیماهای جنگنده، زیردریایی‌ها و ناوهای هواپیمابر که با افزایش بودجه نظامی چین صورت گرفته عمده عامل گرانی امریکا در شرق آسیاست. ترامپ با استفاده از اقتصاد بازار توانسته بر اقتصاد آسیا تأثیرگذار و با یکجانبه‌گرایی (خروج از مشارکت ترانس- پاسیفیک) وابستگی اقتصادی کشورهای منطقه به اقتصاد چین را کاهش داده و با تعدیل فعالیت‌های اقتصادی این کشور، باعث کاهش قدرت سیاسی چین شد. (جمشیدی و دیگران، ۱۳۹۹: ۱۵۸-۱۵۶)

از ویژگی‌های برجسته راهبرد امنیتی امریکا در آسیا پاسیفیک، افزایش تعداد نیروهای نظامی در جزایر «اکیناوا»^۱ و «گوام»^۲، استقرار کشتی‌های جنگی در سنگاپور و حفظ برتری نظامی این کشور به ویژه در حوزه فناوری بوده است. امریکا برای پاسخ به راهبردهای نظامی چین در منطقه بر توانمندی‌های دفاعی خود سرمایه‌گذاری کرده تا بتواند قابلیت‌های ضد دسترسی جدید چین را شکست دهد. (Blackwill & Tellis, 2015: 25) امریکا با فروش اسلحه به متحدین خود در شرق آسیا تلاش می‌کند تا ضمن تقویت قدرت نظامی مشترک و ایجاد امنیت برای این کشورها از پیشبرد اهداف خود در منطقه تحت عنوان پشتیبانی از متحدین خود مطمئن شود. ژاپن، جمهوری کره و تایوان بزرگترین وارد کنندگان وسایل دفاعی امریکا هستند. (De Castro, 2017: 189). دونالد ترامپ قصد داشت تا به تقویت موضع هندوستان در برابر طرح اقتصادی چین تحت عنوان «یک کمربند، یک جاده»^۳ بپردازد. آشکارا پیوند زدن محیط امنیتی ژاپن، هند و امریکا را با هدف توازن‌سازی در برابر چین پیگیری می‌کند.

در رابطه با روسیه، برخلاف چین آنچه که برای امریکا تهدید تلقی می‌شود نه رقابت اقتصادی بلکه توانایی اطلاعاتی و سایبری این کشور است. ترامپ در عین برشمردن دو کشور روسیه و چین به

^۱. Okinawa

^۲. Guam

^۳. One Belt – One Road Initiative

عنوان رقیب، تأکید می‌کند که با این دو و سایر کشورها روابط نزدیک در راستای منافع خود برقرار خواهد کرد (Trump, 2017: 1).

نگاهی به رفتار سیاست خارجی ترامپ در قبال روسیه نشان می‌دهد که او از یک طرف نمی‌تواند قدرت و توانایی روسیه را در مدیریت بحرانهای بین‌المللی نادیده بگیرد، و بنابراین خواستار همکاری با آن است. اما از سویی دیگر به راحتی حاضر به پذیرش تک تازی روسیه در حوزه نظامی و اطلاعاتی نبود. به همین منظور سیاست پر فرازو نشیبی در پیش گرفته. او از یکسو بر عدم دشمنی با روسیه و ضرورت یافتن زمینه‌های مشترک براساس تهدیدات و منافع مشترک تأکید می‌کرد (مانند حمایت از حضور نظامی روسیه در سوریه در جهت مبارزه با تروریسم) و از سویی دیگر جنگ دیپلماتیک بسیار جدی و بی سابقه‌ای بین مسکو و واشنگتن آغاز کرد بود (مانند کاهش روابط دیپلماتیک دو کشور در ماههای اخیر). بنابراین ترامپ با پذیرش دو قدرت اقتصادی و اطلاعاتی چین و روسیه در راستای افزایش نفوذ جهانی آمریکا و مقابله با دو رقیب اصلی چین و روسیه که مهمترین مانع برای نفوذ جهانی ایالات متحده محسوب می‌شوند، راهبردی ترکیبی مبتنی بر انتقاد و همکاری گزینشی برای افزایش نفوذ آمریکا در جهان برگزید.

نتیجه‌گیری

در رویکرد سیاست خارجی آمریکا به نظام بین‌الملل اوباما و ترامپ هر یک می‌کوشند راهبردهای جدیدی را در دستور کار قرار دهند، دونالد ترامپ بر موازنه اقتدار و باراک اوباما بر موازنه تهدید تأکید دارند تا موازنه اقتدار و تهدیدات بر اساس معادله منافع ملی و امنیت ملی ایالات متحده بینجامد. هر دو مخاطرات امنیتی در عرصه نظام بین‌الملل را برابر می‌دانند. رویکرد اوباما بر مهار چین در آسیای شرقی و تعامل با ایران با محوریت برنامه هسته‌ای و همکاری با روسیه در حل مسائل بین‌المللی بود اما ترامپ تمرکز خود را به انزوای سیاسی ایران در منطقه و حل بحران هسته‌ای و موشکی کره شمالی با همکاری روسیه و چین قرارداد. سازوکار اوباما بیشتر بر چندجانبه‌گرایی و همکاری بیشتر با متحدان آمریکا پایه ریزی شده بود در حالی که ترامپ در بعد اقتصادی بر یکجانبه‌گرایی و در بعد امنیتی - نظامی بر چندجانبه‌گرایی تأکید داشت. تنها نکته اشتراک اوباما و ترامپ در این بود که تسهیم هزینه‌های سیاست خارجی با متحدان واشینگتن هست و تا زمانی که منافع کلان ایالات متحده در خطر نیست دیگر بازیگران باید مسئولیت بیشتری در عرصه نظام بین‌الملل را متقبل شوند.

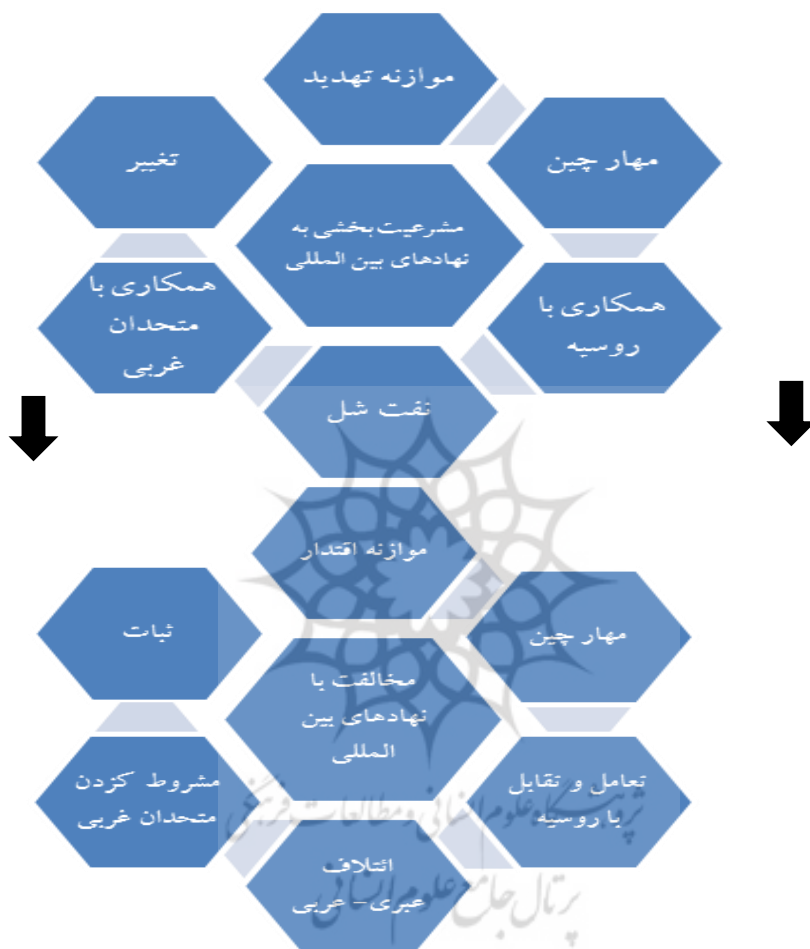
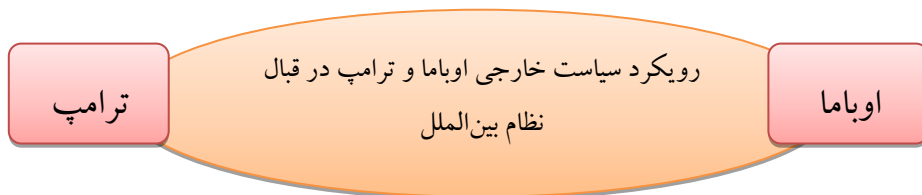
بطور کلی سه منطقه شرق آسیا، خاورمیانه و اروپای شرقی به محل نمایش قدرت نظامی، صحنه تئاتر، جنگ روانی و پخش اطلاعات نادرست ایالات متحده تبدیل شده؛ با اینکه آمریکا یک قدرت جهانی است و هر چند قدرت نظامی و اقتصادی‌اش همچنان در تنظیم قواعد نظام بین‌المللی و منطقه‌ای نقش آفرین است؛ اما در آسیای غربی با ایران، در اروپای شرقی با روسیه و در خاور دور با چین رقابت می‌کند خاورمیانه بیشترین آسیب را از حضور قدرت‌های بزرگ خواهد دید. منافع واشینگتن و مسکو و نوع تعامل - تقابلی که در پیش دارند در تعیین سرنوشت دولت‌های منطقه نقشی حیاتی خواهد داشت. در خاور دور چین به روسیه نزدیک شده و هند به ایالات متحده، اژدها در پی کسب قدرت، جایگاه و قدرت نظامی در عرصه بین‌المللی هستند حال اینکه خرس‌ها طبق سنت به قدرت و نفی دیگر بازیگران روی آورده‌اند. روس‌ها همیشه هنگامی که در نزدیکی‌های خود قدرت ببیند احساس خطر می‌کنند و تقابل جای تعامل را می‌گیرد.

اما بطور کلی اوپاما هرگز ماهیت دقیق چالش ناشی از برتری قدرت‌های غیرلیبرال مانند روسیه و چین را به طور علنی شناسایی نکرد اینکه آنها در تلاشند تا ماهیت نظم بین‌المللی لیبرال را تغییر دهند و آن را به سمت ترجیحات دولت‌های غیرلیبرال سوق دهند. تمایلات غیر لیبرالی رئیس جمهور حاکی از آن است که او تولد آن نظم جدید را تسریع بخشد و دموکراسی آمریکایی را در حالت زوال پیشرفته قرار داد. موفقیت‌های سیاست خارجی اوپاما باید بر اساس سه تحول یعنی جنگ‌های پنهانی، فروپاشی خاورمیانه و ظهور نظم جهانی غیرلیبرال مورد ارزیابی قرار داد و اینکه او چه کاری می‌توانست برای جلوگیری از این پیامدهای نامطلوب انجام دهد. اما فراتر از این واقعیت مالیخولیایی، روشن است که سیاست خارجی او حداقل دو عنصر تراژدی را در خود دارد اول، برخی از پیامدهای نامطلوب نتیجه ناخواسته نیت رئیس جمهور بود به طوری که نیت خوب اوپاما باعث شد که خاورمیانه را به سمت هرج و مرج رها شود. اوپاما در تلاش‌های خود برای اجتناب از جنگ‌های پرهزینه مانند عراق، رویکرد ایالات متحده در استفاده از زور را به شیوه‌هایی که کمتر شفاف و شاید حتی برای ساختار سیاسی آمریکا هم خطرناک بود را تغییر داد. فراتر از آن، سیاست خارجی اوپاما را می‌توان تراژیک توصیف کرد، زیرا قهرمان داستان - خود رئیس جمهور - با شکست‌های خود به درک بیشتری از محدودیت‌های قدرت آمریکا دست یافت. در پایان دوره او، بوروکراسی سیاست خارجی در زوال و مفروضات خود ثابت می‌ماند و آسیب شناسی آن هیچ نشانه‌ای از تغییر نشان نمی‌دهد. قضاوت نهایی ممکن است این باشد که اوپاما نیاز به تغییر را اجمالی

دید اما فاقد تمرکز و شجاعت سیاسی برای سوق دادن ایالات متحده به مسیری متفاوت بود. اما سیاست خارجی ترامپ نیز به دلایل خود شکست خورد. کره شمالی با وجود دیپلماسی شخصی ترامپ با کیم جونگ اون^۱، به ذخایر هسته‌ای خود افزود و موشک‌های بیشتر و بهتری ساخت. ایران پس از خروج یکجانبه دولت ترامپ از معاهده هسته‌ای ۲۰۱۵ (برنامه جامع اقدام مشترک) زمان لازم برای افزایش توانمندی هسته‌ای بدست آورد. دیکتاتوری ونزوئلا تثبیت‌تر شده و روسیه، سوریه و ایران نفوذ خود را در سراسر خاورمیانه پس از خروج آمریکا از نیروها و حمایت از شرکای محلی افزایش دادند. به طور گسترده‌تر، خروج ایالات متحده از توافقنامه‌ها و نهادهای بین‌المللی به نشانه سیاست خارجی ترامپ تبدیل شد، همانطور که انتقاد او از متحدان اروپایی و آسیایی آمریکا، ملایمت با رهبران اقتدارگرا، و نادیده گرفتن نقض حقوق بشر. نتیجه خالص کاهش نفوذ ایالات متحده در صحنه جهانی بوده است. ترامپ مجموعه‌ای از روابط، اتحادها و نهادها را به ارث برده است که هر چند ناقص، برای ۷۵ سال زمینه‌ای را ایجاد کرده بودند که در آن از درگیری قدرت‌های بزرگ اجتناب شده بود، دموکراسی گسترش یافته و ثروت و استانداردهای زندگی افزایش یافته بود. ترامپ با پذیرش ترکیبی از ناسیونالیسم «اول آمریکا»، یکجانبه‌گرایی و انزواگرایی، هر چه می‌توانست انجام داد تا بسیاری از این روابط و ترتیبات را بدون قرار دادن چیز بهتری در جای خود مختل کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱. Kim Jong-Un



منابع فارسی:

۱. جکسون، ر.، سورنسون، گ. (۱۳۹۴). *درآمدی بر روابط بین‌الملل (نظریه‌ها و رهیافت‌ها)*. دفتر دوم، ترجمه مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده، حسن سعید کلاهی، تهران: نشر میزان.
۲. جمشیدی، م. یزدانشناس، ز. (۱۳۹۹). *نظریه چرخه قدرت و تحولات قدرت ایالات متحده؛ بستری برای تحلیل رفتار سیاست خارجی، فصلنامه بین‌المللی ژئوپلیتیک*، سال ۱۶، شماره ۵۹، صص ۸۲-۵۲.
۳. سریع‌القلم، م. (۱۳۹۵). *نظام بین‌الملل و ژئوپلیتیک جدید خاورمیانه*، پژوهشنامه علوم سیاسی، دوره ۱۲، شماره ۱، صص ۱۴۰-۱۰۱. doi: [20.1001.1.1735790.1395.12.1.4.5](https://doi.org/10.1001.1.1735790.1395.12.1.4.5)
۴. محمدزاده ابراهیمی، ف.، ملکی، م.، امام جمعه زاده، س. (۱۳۹۵). *سیاست خارجی آمریکا در پرتو راهبرد محور آسیایی دولت اوباما، فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل*، سال نهم، شماره ۳۳، صص ۷۹-۱۰۴.
۵. مرشایمر، ج. (۱۳۹۸). *توهم بزرگ: رویاهای لیبرال و واقعیت‌های بین‌الملل*. ترجمه منصور براتی و دلیله رحیمی آشتیانی، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
۶. مزدخواه، ا.، حمیدی، س.، زنگنه، پ. (۱۴۰۱). *گذار از بلوغ تقابل به الگوی تعامل نئولیبرال؛ تأملی مقایسه‌ای به سیاست خارجی ترامپ و بایدن*. نشریه مطالعات راهبردی آمریکا، (۵)۲، ۷۱-۴۱.
۷. موسوی‌شفائی، م.، شاپوری، م. (۱۳۹۶). *امریکا و نظام بین‌الملل: از نظم تک قطبی تا نظم فراقطبی*. فصلنامه مطالعات راهبردی، ۱۸ (۶۸)، ۱۳۹-۱۶۵.
۸. موسوی‌شفائی، م.، منفرد، ق. (۱۳۹۸). *نئوجکسونیسم؛ الگوی سیاست خارجی آمریکا در دوران دونالد ترامپ*. فصلنامه بین‌المللی ژئوپلیتیک، ۱۳ (۵۳)، ۱۷۹-۱۴۶. Doi: [20.1001.1.17354331.1398.15.53.6.7](https://doi.org/10.1001.1.17354331.1398.15.53.6.7)
۹. نصر، م. (۱۴۰۰). *بررسی احتمالات وقوع جنگ در پی صعود چین به عرصه قدرت جهانی، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، دوره ۱۳، شماره ۴۹، صص ۶۸-۵۴. doi: 10.30495/pir.2022.1928839.3255

منابع انگلیسی

۱. Blackwill, R, D., Tellis. A, J. (2015), *Revising U.S. Grand*

- Strategy Toward China*. Council Special Report No. 72 March.
- Boyle, M, J. (2017). The Tragedy of Obama's Foreign Policy, .۲
Current History, Vol, 116(786), pp. 10-16.
- Çoban, Ö. (2021). USA – Russia Relations in the Obama .۳
Policy, *The Journal of Period: Reflections of Reset*
International Relations Studies, 1(2), 94-110. Retrieved from:
<https://dergipark.org.tr/tr/download/article-file/2217054>
- Cox, M., Stokes, D. (2018). *US Foreign Policy*. Oxford .۴
University Press.
- De Castro, Renato Cruz. (2017), The Obama Administration's .۵
Strategic Rebalancing to Asia: Quo Vadis in 2017? *Pacific*
Focus, Vol. XXXIII, No. 2 (August 2018), 179 – 208. doi:
10.1111/pafo.12115.
- Dimitrova. A. (2011). Obama's Foreign Policy: Between .۶
Pragmatic Realism and Smart Diplomacy? available at:
[http://www.culturaldiplomacy.org/academy/content/pdf/partici](http://www.culturaldiplomacy.org/academy/content/pdf/participant-papers/academy/Anna-Dimitrova-Obama%27s-Foreign-Policy-Between-Pragmatic-Realism-and-Smart-Diplomacy.pdf)
[pant-papers/academy/Anna-Dimitrova-Obama%27s-Foreign-](http://www.culturaldiplomacy.org/academy/content/pdf/participant-papers/academy/Anna-Dimitrova-Obama%27s-Foreign-Policy-Between-Pragmatic-Realism-and-Smart-Diplomacy.pdf)
[Policy-Between-Pragmatic-Realism-and-Smart-Diplomacy.pdf](http://www.culturaldiplomacy.org/academy/content/pdf/participant-papers/academy/Anna-Dimitrova-Obama%27s-Foreign-Policy-Between-Pragmatic-Realism-and-Smart-Diplomacy.pdf)
- Dueck, C. (2015), *The Obama Doctrine*, Oxford University .۷
Press.
- Glaser, C, L. (2010), *Rational Theory of International Politics* .۸
The Logic of Competition and Cooperation, [Princeton](http://www.princeton.edu/~princetn/UniversityPress)
[University Press](http://www.princeton.edu/~princetn/UniversityPress), <https://doi.org/10.1515/9781400835133>
- Grevi, G. (2016). Lost in transition? U.S foreign policy from .۹
Obama to Trump, *European Policy Centre*, at:
https://www.epc.eu/content/PDF/2016/Lost_in_transition.pdf
- Gupta. R. (2014). US Pivot to Asia and China: Rhetoric, .۱۰
Responses and Repercussions. *Asian Strategic Review* (US
Pivot and Asian Security) Institute for Defense Studies &
Analyses (Pentagon Press). First Published. New Delhi.
- Haass, R. N., & Indyk, M. S. (2009). *Restoring the balance: a* .۱۱
middle east strategy for the next president. Brookings
Institution Press.
- Ikenberry, G. J. (2011), *American Foreign Policy*, Boston: .۱۲
Wadsworth.
- Lacatus, C. (2020). Populism and President Trump's Approach .۱۳
to Foreign Policy: An Analysis of Tweets and Rally Speeches,
Political Studies, Vol 41(1), pp, 31-47.
- Mearsheimer, J. (2001). *The tragedy of great power politics*. .۱۴

New York: Norton.

۱۵. Schweller, R. (1994). Bandwagoning for profit: Bringing the revisionist state back in. *International security*, 19(1), 72-107.

<http://dx.doi.org/10.2307/2539149>

۱۶. Wohlforth, W. (2008). Realism and Foreign Policy. In Steve Smith, Amelia Hadfield, Tim Dunne. (Ed.). *Foreign Policy: Theories, Actors, Cases* (3rd ed., pp. 35-53). New York: Oxford University Press.

۱۷. Trump, D. J. (2017). National Security Strategy of the United States of America. Whitehouse. Retrieved from: <https://www.whitehouse.gov/wp-content/uploads/2017/12/NSS-Final-12-18-2017-0905.pdf>

